

## عرفان سهراب سپهری

دکتر هادی خدیور\*

سمیرا حدیدی\*\*

### چکیده

سپهری، طبیعت‌گرا، شاعر، نقاش، متأثر از قرآن، انجیل، بودا و دارای اندیشه‌های عرفانی می‌باشد. عده‌ای او را فاقد عرفان، گروهی عارف اسلامی و گروهی دیگر عارف بودایی و گروهی دیگر عرفانش را آمیزه‌ای از این عرفان‌ها می‌دانند. آنچه در این نوشتار بدان پرداخته می‌شود چگونگی تأثیر پذیری سپهری از شخصیت‌ها و مکاتب عرفانی و مبانی مهم در عرفان اوست. سپهری با اعتقاد به وحدت وجود که از اصول عرفان اسلامی است معتقد است که همه‌ی انسانها از اصلی واحد منشأ پذیرفته‌اند و در نهایت به او می‌پیوندند و با اعتقاد به وحدت ادیان بیان می‌کند که تمامی دین‌ها دارای اصولی مشترکند و تنها در فروع با یکدیگر تفاوت دارند. او با گرایش به طبیعت آن را موجود زنده‌ای می‌داند و همگان را به بازگشت به آن دعوت می‌کند.

واژه‌های کلیدی: سهراب سپهری، جهان، طبیعت، عرفان

---

\* استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

\*\* دانش‌آموخته مقطع کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

تاریخ دریافت مقاله: ۸۹/۸/۱۲ تاریخ پذیرش مقاله: ۸۹/۱۲/۱۶

### مقدمه

سپهری بیش از آنکه شاعر - نقاش به شمار آید، انسان عاشق عارفی است با نگاهی تازه. عرفان او با عرفان سنتی مشرق زمین متفاوت است.

«سپهری، در مقام یک شاعر نوپرداز عارف، در پی ترویج مذهب، عرفان یا نظرات اخلاقی نیست. او اساساً شاعر است و صرفاً شعر می‌سراید. ذات شعر سپهری عارفانه است و از این رو مدام از رویدادهای ساده‌ی زیست به سوی اندیشه‌های آن سوی واقعیت می‌رود و گاه در اندیشه‌های مجرد سیر می‌کند.» (دستغیب، ۱۳۵۳ش، ۱)

اندیشه‌های وی تازگی دارد، چرا که با نگاهی نو به اشیاء می‌نگرد و عرفان او نوعی عرفان جدید است و روح عرفان شرقی بر شعرش سایه افکنده است. اندیشه‌ی عرفانی سپهری در آثارش از دیر باز مورد توجه ادب دوستان بوده است و همواره شاهد انتقادهای عرفانی گسترده بر اشعار او بوده ایم. اما آنچه در این جستار مورد بررسی قرار می‌گیرد شخصیت‌ها و مکاتب مؤثر در شکل‌گیری آثار عرفانی سپهری و سه مبنای مهم در عرفان او یعنی وحدت وجود، وحدت ادیان و طبیعت‌گرایی

می‌باشد. نحوه‌ی شکل‌گیری اندیشه عارفانه‌ی سپهری و بیان مبانی اساسی در عرفان او موضوع مورد توجه ما در این مقاله بوده است.

### عرفان سهراب سپهری

«در نگاه عارفانه‌ی سپهری، حرکت شیء در درون خویش از طریق درهم ریختن صفات، کیفیات و ابعاد آن ممکن می‌شود. نوعی جاندار انگاری بر این نگاه حاکم است، شیء نهادی ناآرام و بیقرار دارد که هر دم به رنگی در می‌آید و در درون خود و در جهان اشیا جاری می‌شود. شیء و روح چنان به هم تبدیل می‌شوند که مرز میان آنها از میان بر می‌خیزد. پدیده‌ها در هم می‌روند، میانشان بده و بستان کیفیت و صفات است. در آن نقطه‌ی علیای اتحاد روحانی، همه چیز سیال است و «بعد پرپر می‌شود» (فتوحی، ۱۳۸۵ش، ۳۸۸)

سپهری، با تعبیری همچون «زیبایی رها شده» «رؤیای بی شکل» از آن چشم انداز که مرزها در آن گم می‌شود یاد می‌کند. اینجا بالاترین مرحله‌ی اتحاد است، جایی که صفات و مرزها و نام‌های میان اشیا و پدیده‌ها بی رنگ می‌شود در آن مرحله‌ی والا «باید به ملتقای درخت و خدا رسید» «باید نشست نزدیک انبساط جایی میان بیخودی و کشف» (سپهری، ۱۳۸۲ش، ۴۲۸)

«سراینده به منظور اینکه دیگران را در حالات شهودی خود سهیم سازد، تعبیر و تصاویر عجیب می‌آورد، استعاره‌های غریب به کار می‌برد و به واژگان یاکوبسن «آشنایی زدایی» می‌کند» (دستغیب، ۱۳۸۳ش، ۵۷) و از این قبیل تعبیر: چراگاه رسالت، تمشک لذت، پرچین سخن، غفلت رنگین، تری پوست شبنم، پوشیده بودن در خزه‌نام، ذهن اقاقی، پشت دانایی اردو زدن، پای تر باران. خود او هم به این نکته اشارت دارد:

غبار عادت پیوسته در مسیر تماشاست

همیشه با نفس تازه راه باید رفت

و فوت باید کرد،

که پاک پاک شود صورت طلایی مرگ

برای بته نورس مرگ آب را معنی کردم (سپهری، ۱۳۸۲، ش، ۳۱۴)

او از حوزه آشنای تعابیر شعر فارسی معاصر دور می‌شود. همچون کودکی می‌شود، که گویی اولین بار است که به عالم خارج نگاه می‌کند و همه‌ی چیزها و آدم‌ها را می‌بیند. در آن سو یعنی در حوزه‌ی انتزاع، که مرزهای مشخص نیست، هدف سیر و سلوک شاعرانه اوست. دربرخی از اشعار او، شکل‌های هندسی و واژگان و نسبت‌های ریاضی در کار است. تعبیر مشهور «حجم سبز» او، این نکته را به خوبی روشن می‌کند و نیز تعابیر:

نگاه منتظری حجم وقت را می‌دید:

✱

به سمت مبهم ادراک او مرگ جاری بود

✱

خطوط جاده در اندوه دشت‌ها گم بود.

او خوش‌بین است و همه جا هم مرگ را می‌بیند و هم ریشه‌هایی را که از عمق تاریکی رشد می‌کنند و می‌رویند. اما او در این خوش‌بینی عارفانه از یک چیز غافل است و آن این است که ممکن است حقیقت او خیال باشد. برخی شعرهای او، فضای امیدوارانه‌ای دارد و از وحشت مرگ تهی است و انسان و اجزاء طبیعت را همیشگی و درحال تغییر و تبدیل به هم می‌داند، پس جای اضطراب و افسوسی نیست، چرا که تسلیم شدن به جریان زندگانی و اشراق هستی، انسان را به بیداری، به بی‌مرگی و آرامش می‌رساند و درواقع پایان شب سیاه، سپید است. ولی با این همه، کار او برای رسیدن به «مطلق» آسان نیست. شاعر تنها شده است و در جایگاهی بین «همه چیز» و «هیچ»، بین «نور» و «ظلمت» می‌گردد.

شعر سپهری در منتهای خود شعر عرفانی است؛ عرفان سپهری، عرفان تفکر و آسودگی و فراغ بالی است. عرفان و نگرش عرفانی، در تمامی اجزا و عناصر شعر او نفوذ دارد وی در صدای پای آب می‌گوید:

«من نمی‌دانم

که چرا می‌گویند: اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست  
و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست.

گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد» (سپهری، ۱۳۸۲، ش، ۲۹۱)

چنین بینشی به جهان کاملاً عرفانی است. عشق ورزیدن به هر آنچه در جهان وجود دارد مبنای تفکر عرفانی است. در شرح زندگی برخی از مشاهیر صوفیه آمده است که حتی سگ و خوک را هم دوست می‌داشته‌اند. سپهری براساس چنین فکری است که نتیجه می‌گیرد: «چشمها را باید شست، جور دیگر باید دید، واژه‌ها را باید شست.» چنین تفکری مبنای دگراندیشی است.

اما عرفان او با عرفان و عناصر عرفانی فرهنگ ما بیگانه است چرا که عرفان سپهری، عرفان ایرانی محض نیست؛ عرفان سپهری بیش‌تر، عرفانی است که بر اساس نفی اراده انسان و خواست او بنا شده و به گونه‌ای نیست که با عشق شور انگیز بتواند همه چیز را دگرگون کند، و وقتی با بینش او به جهان نگاه کنیم، خواهیم دید همه چیز شکل و شمایلی دیگر به خود می‌گیرد و از بدی و شر اثری باقی نمی‌ماند. و جهان، جهانی خواهد بود که در آن نه شب وجود دارد و نه کرکس.

سهراب در جهان فکری‌اش، بین قرآن، انجیل و متون عرفانی شرقی پل می‌زند. هرچند که در ظاهر عرفان بودیستی و نگاه‌های شرقی تمام ذهن سهراب را پر کرده بود اما در اصل سهراب سپهری در جهان فکری‌اش فاصله‌ی میان قرآن، انجیل و متون عرفانی شرقی را پر کرد. عرفان جاری در آثار سهراب، تلفیقی از عرفان اسلامی و عرفان شرقی است که بخش شرقی آن پرننگ‌تر از بخش اسلامی اشعار او به چشم می‌خورد.

### شباهت عرفان سپهری با عرفان ایرانی

ویژگی برجسته‌ی شعر سپهری که سبب می‌شود شباهت و برابری هنرش را با تصوف ایرانی به خاطر آوریم، این تفکر استوار است که می‌توان «به کنه واقعیت پی برد، عشق و شغف دست یافتنی است». (فرزان، ۱۳۸۱، ش، ۱۷)

به طور یقین این نوع نگرش از طریق دانش فراوان به دست نیامده، بلکه با پاک کردن دل و جان از تیرگی وابستگی‌ها حاصل شده است. این پاکی و صفای باطن است که به شعر سپهری خاصیت عرفانی بخشیده است و نه استفاده‌ی او از اصطلاحات و نشانه‌های رایج عرفان:

کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ / کار ما شاید این است / که در «افسون» گل سرخ شناور باشیم / دست در جذبه‌ی یک برگ بشویم... آسمان را بنشانیم میان دو هجای «هستی» / بار دانش را از دوش پرستو به زمین بگذاریم. / نام را باز ستانیم از ابر... (سپهری، ۱۳۸۲، ش، ۲۹۸)

هر خواننده‌ای که باغزلیات عرفانی آشنایی داشته باشد و شعر سهراب را هم بخواند، احساس می‌کند که میان این دو نوع شعر، شباهت و مناسبتی است. به عنوان مثال سپهری معتقد است:

عاشق عارف فقط باید به حال و اکنون بیندیشد:

زندگی آب تنی کردن در حوضچه‌ی اکنون است. (همان، ۲۹۲)

\*

و دست عاشق در دست تانیه هاست

و او و تانیه‌ها می‌روند آن طرف روز

و او و تانیه‌ها روی نور می‌خوابند

و او و تانیه‌ها بهترین کتاب جهان را

به آب می‌بخشند. (همان، ۳۰۹)

همچنین حافظ می‌فرماید:

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی حاصل از حیات‌ای جان، این دم است تا دانی  
(حافظ شیرازی، ۱۳۸۴ش، ۳۷۰)

### ریشه‌های شباهت عرفان سپهری با عرفان ایرانی

شعر سپهری بیشتر بیان حالاتی است که برای او رخ داده است و در واقع وی جهان را آن گونه که می‌بیند توصیف می‌کند. بنابراین توصیف‌ها در شعر او، کمتر جنبه زیبایی شناسانه دارند و بیشتر واقعیت را بیان می‌کنند. این خصلت، دقیقاً در شعر عرفانی کلاسیک هم هست. دیگر اینکه، سهراب می‌خواهد با زبان خیالی و انعطاف پذیر شعر، حالات روحی - عرفانی پیچیده‌ی خود را بیان نماید. «آن حالات و آن تجربه‌ها، منطق خاص خودشان را دارند و نمی‌توان با زبان عقل و منطق عقلانی آنها را عنوان کرد». (زرقانی، ۱۳۸۳ش، ۴۶۷، ۴۶۶) اگر بخواهیم تجربه‌های پیچیده‌ی روحانی - عرفانی را به زبان عقل بیان کنیم، اولین و برجسته‌ترین ویژگی کلام او، پارادکس خواهد بود و به همین دلیل بسامد پارادکس در شعر او، بسیار بیشتر از دیگر شاعران است. از این جهت نیز، شعر سهراب شبیه شعرهای عرفانی است.

«در تاریکی بی آغاز و پایان

دری در روشنی انتظارم روید.

خودم را در پس در تنها نهادم

و به درون رفتم:

اتاقی بی روزن تهی نگاهم را پر کرد...

در تاریکی بی آغاز و پایان

فکری در پس در تنها مانده بود.

پس من کجا بودم؟...

در اتاق بی روزن

انعکاسی نوسان داشت.

پس من کجا بودم؟

در تاریکی بی آغاز و پایان

بهتی در پس در تنها مانده بود». (سپهری، ۱۳۸۲، ش، ۱۲۷-۱۲۹)

در واقع منظور این است که، «اسکلت زبانی و واژگان» شعر سهراب سپهری است که به آثار عرفای مسلمان شباهت دارد، نه درون مایه و محتوای شعرش. اساس فکری او، بیشتر از آنکه، آثار عرفای مسلمان باشد، عرفان بودایی و فلسفه‌های شرق دور است. عرفان اسلامی و مسیحی از منابع بعدی سپهری است.

شباهت دیگر عرفان سپهری با عرفان کلاسیک این است که در نظر او طبیعت و عناصر طبیعت، به معنای واقعی، زنده اند و جان دارند. یعنی اگر شاعری به سنگ جان می‌بخشد و هدفش این است که شعر را سرشار از خیال کند، سپهری باور دارد که سنگ هم جان دارد؛ نه اینکه برای زیبا یی شعر به عناصر طبیعی جان داده باشد. شبیه این دیدگاه را در شعر عرفانی کلاسیک داریم. به این معنا که از دیدگاه عارفان ما، جمادات هم به تعبیر مولانا «سمیع اند و بصیرند و هشمند»، همین باور عرفانی را هم سهراب دارد.

## تأثیر پذیری سپهری از مکاتب و شخصیت‌های عرفانی

### سپهری و مولانا

مولانا، عارف شوریده ای که مفاهیم بلند و نغز عرفانی را در اشعار زیبای خویش گنجانیده است برای بسیاری از شیفتگان و سالکان دریای معرفتی است که هر یک از این دریای منقلب به وسع خویش بهره ای می‌برند. سهراب سپهری نیز تأثیر زیادی از این عارف عاشق پذیرفته است.



«او مولوی را بزرگترین شاعر عارف تمام دوران های تاریخ شرق می شناخت و شیفته شعرهای شور انگیز دیوان شمس بود. غزلیات حافظ را نیز به دیده اعجاب و تحسین می نگریست». (سپهری، ۱۳۷۹ش، ۸۱)

سپهری هم از نظر معنا و هم زبان به خصوص در دفتر «شرق اندوه» از مولوی تأثیر پذیرفته است.

### تأثیر پذیری در زبان و واژگان

«سپهری در دفتر شرق اندوه هنوز زبان خاص خود را نیافته و آفتاب حضور مولوی وجود سپهری را محو و ناپایدار جلوه می دهد. در این شعرها نفوذ مولوی نه فقط در نوع رفتار با کلمات، بلکه در آهنگ و حالت شعر کاملاً مشهود است». (نفیسی، ۱۳۶۹ش، ۱۵)

مثلاً زمانی که سپهری در «شورم را» می گوید:

من سازم: بندی آوازم. برگیرم. بنوازم. برتارم زخمه‌ی لا می زن، راه فنا می زن، / من دودم: می پیچم، می لغزم، نابودم. (سپهری، ۱۳۸۲ش، ۲۳۷)

و یا در «نا» می گوید:

«باد آمد، در بگشا، اندوه خدا آورد. / خانه بروب، افشان گل، پیک آمد، پیک آمده، مژده ز «نا» آورد.»

(همان، ۲۳۱)

این ویژگی در شعرهای بعد از «شرق اندوه» یعنی در «صدای پای آب» و شعرهای پس از آن به طور کامل جلوه می کند. در اینجا نزدیکی سبک سپهری و مولوی در استفاده‌ی آنها از کلمات و اشیاست. صرف نظر از معانی و مفاهیم شعرهای مولوی، آنچه در صورت‌های شعری او قابل توجه است، نوع استفاده‌ی او از امکانات درونی کلمات است، که به شعرش حال و صورتی جدید می دهد. مولوی نه تنها قراردادهای سنتی شعر عرفان را در هم می ریزد، و برای بیان حالات درونی خود از اشیا متنوع و

حتی روزمره استفاده می‌کند، بلکه این حالات و عوالم را بیشتر از طریق کنار هم نشانیدن مفاهیم، اشیاء، و کلمات نا مانوس آشکار می‌سازد:

«خشم شکلی، صلح جانی، تلخ رویی، شگری، / من بدین خویشی ندیدم در جهان بیگانه ای».

(مولوی، ۱۳۵۴ش، ۲۴۴)

### تأثیر پذیری در معنا

مولانا می‌فرماید:

گر به هرزخمی تو پرکینه شوی      پس کجا بی صیقل آینه شوی  
(مولوی، ۱۳۷۰ش، ۱۹۸۰)

سهراب نیز جواب بدی‌ها را با خوبی می‌دهد و برای ساختن دنیایی عاری از کینه و حسد می‌گوید:

هرچه دشنام، از لب‌ها خواهم چید      هرچه دیوار، از جا خواهم بر کند  
رهزنان را خواهم گفت: کاروانی آمد بارش لبخند! (سپهری، ۱۳۸۲ش، ۳۳۸)  
سهراب هم سخنان زیبای مولانا را با گوش جان می‌شنود و عیبها را از چشم پاک می‌کند.

پاک کن دوچشم را از موی عیب      تا ببینی باغ و سروستان غیب  
(مولوی، ۱۳۷۰ش، ۱۹۴۴)

مولانا می‌داند آنکس که با خیال و عقل دور اندیش زندگی می‌کند فقط در فکر منافع دنیوی است و به ظواهر دل می‌بندد:

هم مزاج خردست این عقل‌پست      فکرش اینک چون علف آرد بدست  
(همان، ۱۸۵۷)

مولانا در رد این که اندیشه جز در پی سود و زیان نیست می‌فرماید:

نه غم و اندیشه سود و زیان      نه خیال این فلان و آن فلان  
(همان، ۳۹۱)

آنگاه که به راز عقل دور اندیش پی می برد زنجیرهای هستی را از پای می درد:  
آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را  
(همان، ۲۳۳۲)

سهراب می دانست که عقل به نوعی او را سحر می کند و فریض می دهد به راز  
عقل دور اندیش پی برده است و آرزوی روزهای کودکی می کند:

میوه کال خدا را آن روز، می چیدم در خواب  
آب بی فلسفه می خوردم.

توت بی دانش می چیدم .

تا اناری ترکی برمی داشت، دست فواره خواهش می شد. (سپهری، ۱۳۸۲، ش، ۲۷۵)

سهراب می داند که با عشق است که می توان به روشنی و حقیقت پرواز کرد

و عشق

سفر به روشنی اهتزاز خلوت اشیاست. (همان، ۳۰۸)

با دور بودن از «عقل دور اندیش» و کنار گذاشتن «اندیشه» و عاشق شدن است که

می توان به خلوت اشیاء، راه یافت و به ماهیت آنها نیز پی برد.

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعش

ظلم چه بود؟ وضع در ناموضعش (مولوی، ۱۳۷۰، ش، ۱۳۸۲-۲۵۹۶)

معنی عدل چیست هر چیزی که سر جای خودش باشد به معنی عدل است و آنچه

در جای خودش نباشد به معنی ظلم .

سهراب هم خواهان برقراری عدالت بود و هر چیزی را سر جای خودش می

خواست زیرا که در به وجود آمدن هر چیزی رازی بوده است و بارها در اشعارش به

این نکته اشاره می کند که بر انسان و طبیعت ظلم نکنیم.

و نخواهیم مگس از سر انگشت طبیعت بپرد.

و نخواهیم پلنگ از در خلقت برود بیرون.

و بدانیم اگر کرم نبود، زندگی چیزی کم داشت.

و اگر خنج نبود، لطمه می خورد به قانون درخت .  
 و اگر مرگ نبود، دست ما در پی چیزی می گشت. (سپهری، ۱۳۸۲، ش، ۲۹۴)  
 همانگونه که از عدل سخن می گوید و از ظلم می نالد در عین حال به خودش  
 نهیب می زند:  
 یاد من باشد کاری نکنم، که به قانون زمین بر بخورد (همان، ۳۵۴)

### سپهری و بودا

«شعر سهراب سپهری دارای سرمنشأ لطیفی است. این سرمنشأ در پی جستجوهای عرفانی و کشف و شهودهای روحانی باسیر در آفاق و انفس و تأملات هنری به دست آمده است.

شرق یکی از برترین بن مایه‌های عرفانی سهراب است». (عماد، ۱۳۷۷، ش، ۶۶)  
 سپهری به واسطه‌ی مسافرت هایی که به خاور دور، از جمله هند و ژاپن و چین، داشته با آیین‌های این مناطق و به ویژه اعتقادات بودایی و دیگر ادیان این مناطق آشنا شده و از لحاظ اندیشه و سبک بیان شعری و حتی هنر نقاشی سخت از آن متأثر گشته است.

آیین بودا بر پایه‌ی دو اصل رنج و رهایی استوار است. انسان رنج می‌کشد تا رهایی یابد. این رنج خواسته یا ناخواسته هر چه باشد، انتهای آن، آرامش روحی است. این راه هشت گام پیاپی دارد که پس از پیمودن آن، انسان به چهار حقیقت شریف و عالی می‌رسد. بودا به این چهار حقیقت شریف دست یافته بود. او از قیود این جهان رها شده و خویش را آزاد دیده و به ذات بی مرگی یا نیروانا رسید بود.

«راهی که به سوی آزادی مطلق می‌رود، هشت گانه است. این تقوای هشت گانه عبارتند از:

اعتقاد پاک - اراده‌ی پاک - زبان پاک - کردار پاک - رفتار پاک - تمایل پاک - ادراک پاک - اندیشه‌ی پاک». (شایگان، ۱۳۶۲، ش، ۱۴۱)

سپهری حال خود را در شعر «جهنم سرگردان» اینگونه توصیف می‌کند:

«شب را نوشیده ام

و بر این شاخه‌های شکسته می‌گیریم

مرا تنها گذارای چشم تب دار سرگردان!

مرا با رنج بودن تنها گذار

مگذار خواب وجودم را پرپر کنم

مگذار از بالش تاریک تنهایی سر بردارم

و به دامن بی تار و پود رؤیاها بیاویزم». (سپهری، ۱۳۸۲، ش، ۸۳-۸۴)

تأثیری که از آیین بودا، بر شعر سپهری دیده می‌شود در بعضی موارد ظاهری است و در بعضی دیگر در عمق معنای آن نهفته است و برای درک آن باید به موشکافی شعر پرداخت.

از نکات روساختی می‌توان به کاربرد واژه‌ی نیلوفر اشاره کرد. این گیاه از پدیده‌های عرفانی در آیین بوداست. «سبزه‌های زنده، دیگر پدیده‌های عرفانی - بودایی در این مکتب به شمار می‌روند. سبزه‌هایی که دارای حرمتی خاص هستند که اگر آنها را از خاک جدا کنیم، گناهی نابخشودنی مرتکب شده ایم». (عماد، ۱۳۷۷، ش، ۶۷، ۶۶)

این ساده اندیشی ویژگی بزرگ آیین بودا و شعر سپهری است. کاربرد واژگانی مانند: آب، باران، چشمه، نور، مذهب، آیین، مرغ، فکر، ادراک، باغ، گل، سبزه، سنگ، سکوت، چمن، حوضچه، ماه، آسمان، دریا، رودها، مهتاب، فاصله و... از تأثیرات عمیق این آیین بر شعر سپهری است.

### نیلوفر

نیلوفر اولین و ابتدایی ترین دستاویز عرفانی بودا بوده است. این گل از آن جهت که در لجنزار می‌روید، اما هیچ گاه به گل و لای آن آغشته نمی‌شود و به راحتی از آن جدا می‌شود، در آیین بودا مورد توجه قرار می‌گیرد. در نظر بودا انسان باید مانند نیلوفر باشد. لجن زار، دنیای خاکی است و نیلوفر انسان است که هیچ گاه نباید به لای و لجن آن آغشته شود و هنگام مرگ باید به راحتی از آن جدا شود.

شعر «گل آینه» از کتاب «آوار آفتاب» اولین شعر سپهری است که به طور مستقیم از این پدیده‌ی عرفانی سخن می‌گوید. «در این شعر خدای دشت نیلوفر: کنایه از وجود بودا و راهی است که او در پیش سپهری نهاده است. دشت نیلوفر تمثیلی برای راهنمایی‌های اوست و رهرو بی تاب: استعاره از وجود شاعر است». (همان، ۷۱، ۷۳)

«گل آینه»

شب‌نم مهتاب می‌بارد.

دشت سرشار از بخار آبی گلهای نیلوفر.

می درخشد روی خاک آینه‌ای بی طرح.

مرز می‌لغزد ز روی دست.

من کجا لغزیده ام در خواب؟

مانده سرگردان نگاهم در شب آرام آینه.

برگ تصویری نمی افتد در این مرداب.

او، خدای دشت، می‌پیچد صدایش در بخار دره‌های دور:

ای خدای دشت نیلوفر! بازگردان رهرو بی تاب را از جاده‌ی رؤیا... (سپهری،

۱۳۸۲ش، ۱۴۷-۱۴۶-۱۴۵)

یا در یکی از واپسین شعرهای دفتر «زندگی خوابها» که «نیلوفر» نام دارد، شاعر از

نیلوفر که نماد عرفان است بهره می‌برد:

«از مرز خوابم می‌گذشتم

سایه‌ی تاریک یک نیلوفر

روی همه‌ی این ویرانه فرو افتاده بود

کدامین باد بی پروا

دانه‌ی این نیلوفر را به سرزمین خواب من آورد؟...

نیلوفر به زندگی ام پیچیده بود». (همان، ۱۱۸-۱۱۹)

«نیلوفر دستاویزی برای رهایی از قید و بندهای شاعر است و باد بی پروا، راهی است که سهراب برای رسیدن به اندیشه‌های عرفانی در پیش گرفته است. و نیلوفر هستی او را در خود می‌آمیزد و او نیلوفر را باتمام زوایای وجودی اش در بر می‌گیرد. نیلوفر عشق و علاقه سپهری به بودا و آیین اوست. نیلوفر سمبل حقیقت است.» (عماد، ۱۳۷۷ش، ۷۸)

قطعه‌ی دیگر که بازتاب تأثیر پذیری از بودا است «گردش سایه‌ها» می‌باشد که به نظریه‌ی بی‌زمانی بودا اشاره دارد، که زمان، مفهومی ندارد و ما در بی‌زمانی معلقیم.

«کنار تو تنها تر شده‌ام.

از تو تا اوج، زندگی من گسترده است.

از من تا من، تو گسترده‌ای.

باز باتو برخوردم، به راز پرستش پیوستم.

از تو به راه افتادم، به جلوی رنج رسیدم.

و با این همه‌ای شفاف!

و با این همه‌ای شگرف!

مرا راهی از تو به در نیست

زمین باران را صدا می‌زند، من تو را.

پیکرت را زنجیری دستانم می‌سازم، تا زمان را زندانی کنم.» (سپهری، ۱۳۸۲ش،

۱۸۹)

در شرق اندوه قطعه‌ای به نام «bodhi» وجود دارد. «bodhi» به معنای بیداری، روشن‌شدگی و برترین معرفت است که در انتهای آن، سپهری از یکی شدن رودها و تبدیل شدن هر چیز به بودا سخن می‌گوید. در آیین بودا اعتقاد بر این است: «همانگونه که تمامی رودها به دریا می‌ریزند و وجود خود را از دست داده و خود جزئی از پیکر دریا می‌شوند، روح انسان نیز در سیر و سلوک خود مانند روحی است که در وجود

محبوب ازلی محو می‌شود. این مرحله همان قدرت نیروانا یا ذات جاویدان است. (عماد، ۱۳۷۷ش، ۱۱۲)

### **bodhi**

«آنی بود، درها واشده بود.

برگی نه، شاخی نه، باغ فنا پیدا شده بود.

مرغان مکان خاموش، این خاموش، آن خاموش. خاموشی گویا شده بود.

آن پهنه چه بود: با میشی، گرگی همپا شده بود.

نقش صدا کم رنگ، نقش ندا کم رنگ، پرده مگر تا شده بود؟

من رفته، او رفته، ما بی ما شده بود.

زیبایی تنها شده بود.

هر رودی، دریا،

هر بودی، بودا شده بود.» (سپهری، ۱۳۸۲ش، ۲۳۹-۲۴۰)

## **وحدت وجود، وحدت ادیان و طبیعت از مبانی مهم عرفان در آثار**

### **سهراب سپهری**

#### **وحدت وجود در اندیشه سپهری**

«مهم ترین اصلی که جهان بینی سپهری بر آن استوار است این است که آنچه در جهان اصالت و واقعیت دارد، وحدت است و کثرات چیزی جز نمود نیستند.»

(معصومی همدانی، ۱۳۵۱ش، ۷۴)

«از نظر سپهری، عالم مجموعه‌ای از پدیده‌های جدا از یکدیگر نیست بلکه بین

همه پدیده‌های عالم از جمله انسان رابطه‌ای زنده (ارگانیک) برقرار است و اگر انسان

قادر نیست این وحدت یا سازواری (هارمونی) میان پدیده‌ها را ببیند به این دلیل



است که زبان یا جامعه یا عادت بین پدیده ها، بین خود و جهان خارج، بین مرگ و زندگی تمایز پدید آورده است». (خزاعی فر، ۱۳۸۵ش، ۵۰)

«هارمونی» یا هماهنگی موجود در شعر سپهری این گونه است که او تصاویری چند بعدی و متحرک ارائه می دهد که با وجود برخورداری از بار و مفاهیم مختلف دارای وحدت درونی نیز باشند. بینش عرفانی سپهری بینشی است که دنیا را پیوسته و دارای وحدت ذاتی می بیند. چه در تصویرها و صور خیال موجود در شعرش و چه در اندیشه های نهفته در اشعارش». (نفیسی، ۱۳۶۹ ش، ۱۷) شاعر به مدد تخیل خود، به درک رابطه میان خود و طبیعت می رسد و از سد تفاوت های اعتباری می گذرد و به تعالی دست می یابد. شاعر از موهبتی برخوردار است که او را قادر می سازد با روح عالم رابطه برقرار کند.

سپهری شاعر طبیعت است؛ اما، برخلاف دیگر شاعران طبیعت، به توصیف و ستایش جلوه های طبیعت اکتفا نمی کند، بلکه به تأثیر آنها در ذهن خود روی می آورد. هدف شاعر آن است که نیروی معنوی و رای حواس و واقعیت را از طریق نوعی تجربه به قلمرو واقعیت بیاورد. شاعران طبیعت نوعاً از جدایی میان خود و طبیعت آگاهند و ادعای وحدت با طبیعت را ندارند. از نظر آنها، مظاهر طبیعی به خودی خود زیبا و در خور ستایش و توصیف اند و زیبایی مظاهر طبیعی زمانی دو چندان می شود که آنها را آیه ای از آیات خدا ببنداریم: «به هر کجا نگریم بوی یار می بینم». سپهری به سبک دیگر شاعران طبیعت به توصیف مظاهر طبیعی نمی پردازد بلکه چنان در طبیعت غرق گشته و با طبیعت یکی شده است که همه چیز را با الفاظ دال بر مظاهر طبیعت توصیف می کند، همه چیز را با توجه به میزان دوری یا نزدیکی با طبیعت می سنجد و ارزشیابی می کند:

من کتابی دیدم واژه هایش همه از جنس بلور

کاغذی دیدم از جنس بهار

موزه ای دیدم دور از سبزه

مسجدی دور از آب... (سپهری، ۱۳۸۲ش، ۲۷۸)

«برای نشان دادن وحدت، شاعر، جهان را چنان بازسازی می‌کند که جلوه گاه وحدت باشد. برای این کار، دستگاه مقایسه و نظام ارزشی متداولی را که ما داریم نفی می‌کند و همه‌ی خصوصیتی را که ما به اشیاء نسبت می‌دهیم تا آنها را از هم متمایز سازیم اعتباری و قراردادی می‌داند»: (آشوری، ۱۳۵۱ش، ۷۴)

«من نمی‌دانم که چرا می‌گویند:

اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست.

و چرا در قفس هیچ کس کرکس نیست.

گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد.

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید» (سپهری، ۱۳۸۲ش، ۲۹۱)

«شاعر قائل به وحدت وجود در اثبات وحدت وجود استدلال نمی‌کند: نه از دیدگاه فلسفی نه از دیدگاه عرفانی. کار شاعر استدلال نیست. شاعر آنچه را واقعیت هستی می‌بیند توصیف و مخاطب را به آن ترغیب می‌کند». (خزاعی فر، ۱۳۸۵ش، ۵۱)

شناخت واقعیت شناسایی راز گل سرخ است و آن، به تعبیر سپهری، کار ما نیست. اساساً واقعیت آشکار را چه حاجت به شناختن. می‌توان خود را در افسون واقعیت شناور ساخت و همراه با دیگر از پدیده‌های عالم به وحدت با عالم دست یافت:

«کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ

کار ما شاید این است

که در افسون گل سرخ شناور باشیم

پشت دانایی اردو بز نیم

دست در جذبه یک برگ بشویم و سر خوان برویم

صبح‌ها وقتی خورشید در می‌آید متولد، بشویم» (سپهری، ۱۳۸۲ش، ۲۹۸)

شعر سپهری پر است از اشارات وحدت وجودی. خدای سپهری، خدایی دور از

انسان و خارج از عالم نیست بلکه نزدیک انسان و در همین عالم است:

«و خدایی که در این نزدیکی است  
لای این شب بوها، پای آن کاج بلند  
روی آگاهی آب، روی قانون گیاه» (همان، ۲۷۲)  
همه‌ی لحظه‌های او مراقبه است، همه چیز را یکسان می‌بیند و خود را در همه و  
همه را در خود.

«من پر از نورم و شن / و پر از دار و درخت / پر از راه، از پل، از رود، از موج /  
پر از سایه‌ی برگی در آب». (همان، ۷)  
سپهری در آرامش و زیبایی طبیعت، با دیگران سخن می‌گوید. در طبیعت با دیدن  
همه‌ی چیزهای خوب و با احساس یگانگی با طبیعت به نهایت خوشی می‌رسد و با  
خود و جهان در حالت صلح و دوستی است. «در این حالت آشتی با هستی و همه‌ی  
فرانمودهای آن، همه چیز از آن جهت که هست خوب انگاشته می‌شود و «خوب» یعنی  
زیبا. و آنجا که خوبی و زیبایی یکی می‌شوند جنگ «نیک و بد» از میان بر  
می‌خیزد». (آشوری، ۱۳۷۷ش، ۱۶۵)

بنا بر آموزه‌های اسلامی، خداوند از رگ گردن به آدمی نزدیک تر است و، در عین  
حال، خداوند بر عرش تکیه زده است. پس از توصیف خداوند، شاعر اعلام می‌کند که  
مسلمان است؛ اما بلافاصله مسلمانی خود را تعریف می‌کند.

«قبله ام یک گل سرخ  
جانمازم چشمه، مهرم نور  
دشت سجاده‌ی من  
من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم  
در نمازم جریان دارد ماه، جریان دارن طیف  
سنگ از پشت نمازم پیدااست  
همه ذرات نمازم متبلور شده است  
من نمازم را وقتی می‌خوانم

که اذانش را باد گفته باشد سر گل دسته سرو  
من نمازم را پی تکبیره الاحرام علف می خوانم  
پی قد قامت موج  
کعبه ام بر لب آب  
کعبه ام زیر اقاقی هاست  
کعبه ام مثل نسیم، می رود باغ به باغ  
می رود شهر به شهر

حجر الاسود من روشنی باغچه است». (سپهری، ۱۳۸۲، ش، ۲۷۲-۲۷۳)  
در دنباله‌ی شعر، شاعر می‌گوید اهل کاشان است. این سخن شاید بیانگر نوعی  
فردیت باشد؛ اما بلافاصله می‌گوید:

«نسیم شاید برسد

به گیاهی در هند، به سفالینه‌ای از خاک «سیلک»

نسیم شاید به زنی فاحشه در شهر بخارا برسد». (سپهری، ۱۳۸۲، ش، ۲۷۴)  
این چیزی نیست جز وحدت عالم، پیوستگی میان همه چیز و همه کس و  
پیوستگی میان گذشته و حال:

پدرم پشت دو بار آمدن چلچله‌ها، پشت دو برف

پدرم پشت دو خوابیدن در مهتابی

پدرم پشت زمان‌ها مرده است. (همان، ۲۷۴)

سپهری در شعر «روشنی من گل آب» عنوان می‌کند: زندگی منبع واحدی دارد و  
همه‌ی اجزا از کل واحدی جدا شده‌اند و این است راز پیوستگی اجزا با  
یکدیگر، آنچنانکه اگر سبزه‌ای را بکنند، شاعری جان خواهد داد و «چنین است که  
شاعری در سپیده دمان صعود، خود را پر از فانوس و بال و پر می‌بیند و حس می‌کند  
این عروج، سفری در تنهایی نیست که نور و شن و درخت و راه و پل و رود و موج و  
حتی سایه‌ی برگ، همه همراهیش می‌کنند». (منزوی، ۱۳۵۴، ۱۳) در آخرین مصراع شعر،

سخن از تنهایی است و این تنهایی بار غربت ندارد بلکه سرشار از بار یگانگی و وحدت است با همه چیز و همه کس.

...نور در کاسه‌ی مس، چه نوازش‌ها می‌ریزد!

نردبان از سر دیوار بلند، صبح را روی زمین می‌آرد.

پشت لبخندی پنهان هر چیز.

روزی دارد دیوار زمان، که از آن، چهره‌ی من پیداست.

چیزهایی هست، که نمی‌دانم.

می‌دانم، سبزه‌ای را بکنم خواهم مرد.

می‌روم بالا تا اوج، من پر از بال و پر.

راه می‌بینم و در ظلمت، من پر از فانوسم.

من پر از نورم و شن

پر از دار و درخت.

پر از راه، از پل، از رود، از موج

پر از سایه‌ی برگی در آب:

چه درونم تنهاست. (سپهری، ۱۳۸۲، ش، ۳۳۶-۳۳۷)

اگر همه چیز پیوسته است یعنی از منشأ واحدی سر چشمه می‌گیرد، پس زشتی و زیبایی. مرگ و زندگی اعتباری اند. پیام وحدت وجود پیوستن به اصل است یعنی یکی شدن با روح عالم. طبیعت، بر خلاف انسان و دستاوردهای انسانی، پاک مانده و، ما هر چه به طبیعت نزدیک تر می‌شویم به مرکز هستی نزدیک تر می‌شویم. از این رو طبیعت تقدس دارد.

### وحدت ادیان در اندیشه سپهری

بی شک همه‌ی ادیان برای رساندن انسان‌ها به سعادت آمده‌اند و همگی دارای یک خاستگاه می‌باشند. هدف نهایی همه‌ی ادیان رهایی انسان از قید و بند بندگی دیگر آفریده‌ها و توجه به ذات خداوندی است. «برای سپهری همه‌ی ادیان محترمند و همه‌ی

مکتب‌هایی که به نوعی در پی وصول به حق و حقیقت و شناخت ذات هستی جهان و راز آفرینش و خالق جهانند برایش عزیز و دوست داشتنی است». (ترابی، ۱۳۷۵، ۱۰۹) سپهری معتقد به وحدت ادیان است. اصولاً عرفا و کسانی که به مرحله‌ای از سیر و سلوک رسیده‌اند این اعتقاد را دارند. به نظر او، همه‌ی ادیان در اصول با هم وحدت دارند و از ترکیب همه‌ی ادیان می‌توان به سعادت رسید. وی در شعرش به وضوح به این مطلب اشاره کرده است:

«من سازم: بندی آوازم. برگیرم، بنوازم، برتارم زخمه‌ی «لا» می‌زن، راه فنا می‌زن». (سپهری، ۱۳۸۲، ش، ۲۳۷)

«قرآن بالای سرم، بالش من انجیل، بستر من تورات، و زیر پوشم اوستا، می‌بینم خواب بودایی در نیلوفر آب». (همان، ۲۳۸)

سپهری معتقد است تنها از راه دل می‌توان به خدا رسید و طریق عقل و دانش را بیراهه می‌داند.

در دفتر «حجم سبز» روش عقلانی برای رسیدن به خدا را با زبان طنز بیان می‌کند:

«من به اندازه‌ی یک ابر دلم می‌گیرد

وقتی از پنجره می‌بینم حوری

- دختر بالغ همسایه -

پای کمیاب‌ترین نارون روی زمین

فقه می‌خواند». (همان، ۳۹۲)

او ادراک شهودی و مشاهده‌ی عاشقانه را برتر از عقل می‌داند. و معتقد است «وقتی کسی عاشق شد، باید کتاب را ببندد و به آب اندازد». زیرا کتاب به انسان تعقل می‌دهد و سپهری مخالف عقل است.

### طبیعت در آثار سپهری

«سپهری از دو نظر با طبیعت پیوند دارد. ۱ - اندیشه‌های عرفانی دارد و در مظاهر

صنع غرق می‌شود و خود را با آنها پیوسته و یگانه می‌بیند و نیایش او نیز در دمسازی با آنهاست. ۲- انسانی است «دل آزرده از سطح سیمانی قرن» و «در عصر معراج آهن و پولاد» و «رویش هندسی سیمان، آهن و سنگ» در شهرها و تمدن‌های عاری از عشق و معنویت. ناگزیر به طبیعت روی آورده تا فرصت سبز حیات را در دامن آن درک کند. وی از زبان گل و گیاه و دشت و کوه و حیوان و پرنده و اشیا سخن می‌گوید، در آنها حلول و رسوخ می‌کند تا نفخه‌ی زندگی را به مشام همگان برساند. بی‌گمان برخورد و دیدار او در مقام یک نقاش در برابر طبیعت در این گونه تأمل‌ها تأثیر داشته است. در شعر سپهری طبیعت حاکم است با عواطفی لطیف و تخیلات ظریف که همه چیز را زنده و با روح می‌بیند و چون با دیدی دیگر به آن می‌نگرد مفهومی تازه برای هر یک کشف می‌کند». (یوسفی، ۱۳۶۹، ش، ۵۵۹، ۵۶۱)

از این رو می‌گوید:

«چشم‌ها را باید شست

جور دیگر باید دید». (سپهری، ۱۳۸۲، ش، ۲۹۱)

او طبیعت را می‌ستاید و همه چیز انسان را به واسطه‌ی آن می‌داند و از انسان‌ها می‌خواهد که همزیستی مسالمت‌آمیز را از طبیعت فرا گیرند.

«رایگان می‌بخشد، نارون شاخه‌ی خود را به کلاغ». (همان، ۲۸۸)

وی با طبیعت یگانه، خرسند و فروتن است و از اینکه نسبت به نوسانات طبیعت حساس است و به آن آگاهی دارد افتخار می‌کند:

«من به سیبی خشنودم

و به بوییدن یک بوته‌ی بابونه...

من صدای پر بلدرچین را می‌شناسم» (همان، ۲۸۹)

## نگاه تازه به طبیعت

«سپهری به طبیعت و هستی مانند یک روستایی می‌نگرد و صمیمانه حرف می‌زند

اما در سراپای شعرش نه کلمه‌ای در حدود این مفاهیم به کار می‌برد و نه نشانه‌ای از چنین تظاهری است در حالی که بعضی با آوردن کلماتی چون صمیمی، روستایی یا نجیب، می‌خواهند خود را چنین بنمایانند». (شفیعی کدکنی، ۱۷۴) «سپهری در طبیعت گرایشی بر آن است که خود را به عنوان تنها انسان شعرش، چنان هضم و محو در طبیعت کند که هیچ نشانه‌ای از هویت انسانی در وجود او نماند. تنها در این صورت است که کشف‌های اشراقی برایش اتفاق می‌افتد»: (زرقانی، ۱۳۸۳ش، ۴۷۳)

«در باغی رها شده بودم.

نوری بیرنگ و سبک بر من می‌وزید.

آیا من خود بدین باغ آمده بودم

و یا باغ اطراف مرا پر کرده بود؟

هوای باغ از من گذشت

و شاخ و برگش در وجودم می‌لغزید.

آیا این باغ

سایه‌ی روحی نبود

که لحظه‌ای بر مرداب زندگی خم شده بود؟...

وزشی برخاست

دریچه‌ای بر خیرگی ام گشود:

روشنی تندی به باغ آمد.

باغ می‌پژمرد

و من به درون دریچه رها می‌شدم». (سپهری، ۱۳۸۲ش، ۱۰۷-۱۰۹)

طبیعت در مجموعه‌ی صدای پای آب درونمایه‌ی شعر سپهری می‌شود توجه به طبیعت چند علت دارد: اول اینکه شاعر از شهر نشینی دلزده است. دیگر اینکه انسان از طبیعت و مخلوقات خداوند پی به وجود او می‌برد و سوم اینکه او با طبیعت راز و نیاز می‌کند و آن را راه ارتباط خود با خدا می‌داند.



### سپهری، طبیعت و ناتورالیسم

«سپهری شاعری است که طبیعت را بی واسطه می‌بیند. حجم سبز و صدای پای آب پر است از تصویرهای تازه از طبیعت و گرایش به طبیعت و ستایش طبیعت و احترام به طبیعت، و پر است از پر شدن از طبیعت.» (معصومی همدانی، ۱۳۶۵، ش، ۲۳-۲۴)

در شعرهای دوره‌ی اول سپهری، به طبیعت اشاره‌ای نشده است، عرفانی که در این شعرها دیده می‌شود، یا اصلاً عرفان نیست یا نوع خاصی از آن است و طنز هم که در دوره‌ی بعدی از عناصر اصلی شعر اوست، در این دوره کمتر دیده می‌شود. «سپهری فرزندی است که به مادر خود - زمین - وفادار است. از این رو همزادان خویش را پاس می‌دارد و با دست مهر می‌نوازد. در کنار آنها می‌ماند و می‌آرامد و به گفتگوی خاموشان گوش فرا می‌دهد و از «حالت» آنها پر می‌شود. او زبان وزش نسیم، ریزش آب، خزیدن مارمولک، رویش گل، پرواز پرنده و سکوت سنگ را می‌فهمد و می‌تواند برای ما حکایت کند. او با پاس داشتن حریم چیزهای کوچک پیرامون خویش حریم سپنتایی هستی را می‌پاید. با پاییدن جوی کوچک خویش اقیانوسها را می‌پاید.» (آشوری، ۱۳۷۷، ش، ۱۳۷)

آب را گل نکنیم... / شاید این آب روان می‌رود پای سپیداری تا فرو شوید  
اندوه دلی ... (سپهری، ۱۳۸۲، ش، ۳۴۶-۳۴۷)

### سادگی و یکرنگی میان عناصر طبیعت

اما برای ورود به طبیعت پاک و بی آرایش باید چون طبیعت پاک و ساده بود.

پرده را برداریم

بگذاریم که احساس هوایی بخورد

بگذاریم بلوغ زیر هر بوته که می‌خواهد بیتوته کند

بگذاریم غریزه پی بازی برود

کفش ها را بکنند، و به دنبال فصول از سر گل ها بپرد

بگذاریم که تنهایی آواز بخواند

چیز بنویسد

به خیابان برود.

ساده باشیم. (سپهری، ۱۳۸۲ش، ۲۹۷)

«در میان این همه آیات شگفتی او به هیچ برهان عقلی و به هیچ معجزه، به هیچ  
ید بیضا و شق القمری نیاز ندارد تا ایمان بیاورد». «برگ درختان سبز حجت  
اوست». (آشوری، ۱۳۷۷ش، ۱۳۷)

زیر بیدی بودیم / ... سحر می داند سحر

اما «غبار عادت» مانع دیدار است: ... (همان، ۱۵۳-۱۵۲)

او در مجموعه‌ی حجم سبز می گوید که هیچ چیز در طبیعت خدا پوچ و بیهوده  
آفریده نشده است:

«و به آنان گفتم:

سنگ آرایش کوهستان نیست

همچنانی که فلز، زیوری نیست به اندام کلنگ». (همان، ۳۷۴)

«طبیعت ستایی سپهری به ظاهر چیزی از طبیعت ستایی رومانیتسم اروپایی (مثلاً  
از روسو تا آندره ژید) در خود دارد، اما ریشه هایش از درونمایه‌ای ژرف تر آب  
می خورد و آن عرفان شرقی است». (آشوری، ۱۳۷۷ش، ۱۴۰)

آرمان شهر در طبیعت

بازگشت به طبیعت از جمله آرمان‌های سهراب سپهری است. این طبیعت گرایی  
زالال و شفاف محصول دو چیز است: ۱. بینش شهودی. ۲. دل زدگی از زندگی صنعتی.  
توجه به طبیعت؛ یعنی بازگشت به زندگی حقیقی و حقیقت زندگی و توجه به فطرت  
پاک انسانی. از دیدگاه عارف، آفرینش و خلقت مبتنی بر تجلی است:

«در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد»

(حافظ شیرازی، ۱۳۸۴ش، ۱۲۰)

طبیعت جلوه‌ای است از جمال حق تعالی که معبود ابدی است:

و چنان روشن کوه که خدا پیدا بود (سپهری، ۱۳۸۲ش، ۳۳۴)

و: هر کجا برگی هست شور من می‌شکفتد. (همان، ۲۸۸)

از همین رو، سالک راه حق، آن که مجهز به بینش شهودی است می‌خواهد دوگانگی انسان و طبیعت محو شود تا جایی که هم نفی انکار شود و هم اثبات و دیگر منطق دو گانه اندیشی باقی نماند:

این است که شاعر خود را به آغاز زمین نزدیک می‌بیند. بدون حجاب نبض گل‌ها را می‌گیرد و با عادت سبز درخت آشنا می‌گردد:

من به آغاز زمین نزدیکم.

نبض گل‌ها را می‌گیرم.

آشنا هستم با، سرنوشت تر آب، عادت سبز درخت، (همان، ۲۸۷)

آنگاه به کتاب طبیعت روی می‌آورد و به تماشای گل می‌پردازد:

«باید کتاب را بست.

باید بلند شد.

در امتداد وقت قدم زد

گل را نگاه کرد

ابهام راشنید». (همان، ۴۲۸)

### وحدت در طبیعت

سپهری شاعری است وحدت وجودی و این اصل در جهان بینی او مهم‌ترین است و اگر آن را نادیده بگیریم در فهم اشعارش دچار مشکل می‌شویم. او با پشتوانه‌ی طبیعت چون به وجد می‌آید و کتاب را می‌بندد و به تماشای طبیعت می‌رود. از تماشای سوره‌ی ستاره خون انسان پر از شمس اشراق می‌شد. (همان، ۴۳۱)

و:

یک نفر آمد کتاب‌های مرا برد  
 روی سرم سقفی از تناسب گل‌ها کشید (همان، ۴۰۶)  
 این انسان دلزده از دنیای آهن و ماشین به طبیعت و کوه‌های فراخ روی می‌آورد:  
 در این کوچه‌هایی که تاریک هستند  
 من از حاصل ضرب تردید و کبریت می‌ترسم  
 من از سطح سیمانی قرن می‌ترسم.  
 بیا تا نترسیم از شهرهایی که خاک سیاهشان چراگاه جرثقیل است.  
 مرا باز کن مثل یک در به روی هبوط گلابی در این عصر معراج پولاد  
 مرا خواب کن زیر یک شاخه دور از شب اصطکاک فلزات. (همان، ۳۹۶)  
 نظم در طبیعت شعر (در گلستانه) تمامی مظاهر طبیعت را در خود جای داده  
 است:  
 دشت، کوه، علف، نیزار، تبریزی‌ها، باد، یونجه زار، جالیز، سوسمار، بوته‌ها، آب و  
 شقایق:  
 دشت‌هایی چه فراخ!  
 کوه‌هایی چه بلند!  
 در گلستانه چه بوی علفی می‌آمد! (همان، ۳۴۸)

### احساس یگانگی شاعر با طبیعت

شاعر (گلستانه) فقط، طبیعت‌گرا نیست، بلکه با طبیعت یگانه است، طبیعت  
 راستینی که او آن را جلوه و مظهری از لاهوت و مکان اساطیری می‌داند. او همه‌ی  
 مظاهر طبیعت را یگانه می‌بیند: خزه، چمن، کبوتر، یونجه، حتی کرکس و زاغ را. هدف  
 غایی این عارف نوگرا یگانه شدن با سرشت طبیعت است. «این یگانگی و وحدت  
 اجزایی طبیعت است که او را می‌دارد در پای فواره‌ی جاوید اساطیر زمین بماند و در  
 اندیشه آرمان شهر خود باشد». (اسماعیل پور، ۱۳۸۲ش، ۸۱)

یگانه شدن با طبیعت را در بند بند اشعار سپهری می‌توان با چشم دید و حس کرد. صدای پای آب سفر از طبیعت و بازگشت به طبیعت است. در این منظومه شاعر از حال به گذشته و از گذشته به حال سفر می‌کند و مشاهدات و تجربه‌ی عرفانی خود را از طبیعت باز می‌گوید وی لذت طبیعت را در زمان حال می‌جوید.

«در جهان بینی سپهری تنها یک نوع قرارداد وجود دارد، آن هم قرار دادهای طبیعی است. او تنها با قوانین طبیعت به شناخت طبیعت خویش و اطراف خود می‌پردازد». (رحمانی، ۱۳۸۲ش، ۱۴۸)

شعرش از طبیعت مایه و الهام می‌گیرد، نه چیز دیگر:

«کوه نزدیک من است: پشت افراها، سنجدها

و بیابان پیداست

سنگ‌ها پیدا نیست، گلچه‌ها پیدا نیست

سایه‌هایی از دور، مثل تنهایی آب، مثل آواز خدا پیداست» (سپهری، ۱۳۸۲ش،

۳۵۳)

او هرگز طبیعت بدون انسان را آرزو نمی‌کند، بلکه طبیعت منهای انسان درد

کشیده، تباه و کینه‌ورز را آرزو دارد.

## نتیجه

سپهری با عرفانی متفاوت که از عرفان بودایی و شرقی مایه می‌گیرد - هر چند که در صدای پای آب و مسافر اندکی از این نوع عرفان فاصله می‌گیرد - به دنبال ترویج عرفان یا نظرات اخلاقی نیست بلکه فقط شعر می‌سراید. در عرفان او تمام نام‌ها و مرزها رنگ می‌بازد و به کنار می‌رود. عرفان سپهری، از این جهت که اعتقاد دارد می‌توان به کنه واقعیت پی برد و از این جهت که در نظر او تمام اجزای طبیعت جان دارند به عرفان ایرانی شباهت دارد.

مهم‌ترین اصلی که جهان بینی سپهری بر آن استوار است اعتقاد به اصل وحدت وجود می‌باشد.

او تمام جهان را نمودی از وحدت می‌داند و کثرت ظاهری را نفی می‌کند. و معتقد است که مجموع جهان جلوه‌هایی از ذات خداوندند و زندگی منبع واحدی دارد و همه چیز از یک کل ازل و ابدی سرچشمه می‌گیرد. سپهری به خداوند ایمان دارد و اعتقاد دارد که از راه عقل نمی‌توان به خدا رسید و وی به تمامی مذاهب احترام می‌گذارد و معتقد به وحدت ادیان می‌باشد. از انجیل، اوستا، قرآن و ودا سخن می‌گوید. سپهری تحت تأثیر بودا، انجیل و مولانا قرار گرفته است در نظر او همه‌ی ادیان در اصول باهم مشترکند و فقط در فروع با هم فرق دارند و اگر شاخ و برگ آنها زده شود به اصل خواهیم رسید. سهراب شاعری است که زبان خودش را در ارتباط با محتوای شعرش گزینش می‌کند و بر اساس تفکرات تازه‌ای که به ادیان دارد، به یک زبان مشترک در بین ادیان می‌رسد.

وی هرگز خود را در فضای ماده و این جهانی محدود نمی‌کند و همواره در فضایی بی‌انتها سیر می‌کند. در منظومه‌ی فکری این شاعر، طبیعت جایگاه وسیع و ویژه‌ای دارد؛ او طبیعت را جدا از محیط انسانی نمی‌داند بلکه جزئی از انسان و همراه او به شمار می‌آورد و طبیعت و اجزای آن را موجود زنده‌ای می‌داند که با پویایی

تمام با ما سخن می‌گوید. او از شهر و ازدحام و ساختمان‌های سیمانی آن بیزار است و همه را به بازگشت به طبیعت دعوت می‌کند. او می‌خواهد دوگانگی میان انسان و طبیعت از میان برود. از برخورد خشن انسان با طبیعت رنجور است و انسان را به نگهداری از آن فرامی‌خواند. وی با طبیعت درد دل و با کمک طبیعت بسیاری از تفکرات را به هم‌نوعان خود منتقل می‌کند و از آنها می‌خواهد همزیستی مسالمت‌آمیز را از طبیعت بیاموزند چرا که در آن هیچ کس مزاحم دیگری نمی‌شود. همه‌ی پدیده‌های موجود در طبیعت را در راز و نیاز با خدا می‌بیند. طبیعت را بهترین دلیل بر اثبات خدا می‌داند و به مخاطبانش توصیه می‌کند تا برای شناخت بهتر خداوند و ادراک هر چه بهتر او به اطراف خود بنگرند.

## منابع

۱. آشوری، داریوش، شعر و اندیشه، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷ ش.
۲. \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ و دیگران، پیامی در راه (نظری به شعر و نقاشی سهراب سپهری) تهران، ۱۳۵۱ ش.
۳. اسماعیل پور، ابوالقاسم، از زیر آسمانه‌های نور، تهران: افکار، ۱۳۸۲ ش.
۴. ترابی، ضیاءالدین، سهرابی دیگر، تهران، ۱۳۷۵ ش.
۵. حافظ شیرازی، شمس الدین محمد، دیوان اشعار، تهران، ۱۳۸۴ ش.
۶. رحمانی، مه‌ری، پیامبر سبز، سهراب (شرحی بر دو مجموعه‌ی ما هیچ ما نگاه و مسافر و چند شعر دیگر)، تهران، ۱۳۸۲ ش.
۷. زرقانی، سید مهدی، چشم انداز شعر معاصر ایران، تهران، ۱۳۸۴ ش.
۸. سپهری، سهراب، هشت کتاب، تهران، ۱۳۸۲ ش.
۹. سپهری، پریدخت، سهراب مرغ مهاجر، تهران، ۱۳۷۹ ش.
۱۰. شایگان، داریوش، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۱۱. عماد، حجت، سپهری و بودا، تهران، ۱۳۷۷ ش.
۱۲. فتوحی، محمود، از بلاغت تصویر، تهران، ۱۳۸۵ ش.
۱۳. مولوی، گزیده‌ی غزلیات شمس، به کوشش محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۵۴ ش.
۱۴. \_\_\_\_\_، مثنوی معنوی، مصحح بهاء الدین خرمشاهی، تهران، ۱۳۷۰ ش.
۱۵. یوسفی، غلامحسین، چشمه‌ی روشن، تهران، ۱۳۶۹ ش.

## مقالات

۱۶. خزاعی فر، علی، «سهراب سپهری و ویلیام وردزورث دو شاعر وحدت وجودی»، نامه‌ی فرهنگستان، تابستان ۱۳۸۵، دوره‌ی ۸، شم ۲
۱۷. دستغیب، سید عبدالعلی، «سهراب سپهری و عرفان جدید»، ۱۳۵۳، دوره‌ی ۱۰، شم ۱۱
۱۸. \_\_\_\_\_، «جهان و انسان از منظر سهراب سپهری»، کیهان فرهنگی، مهر ۱۳۸۳ ش، شم ۲۱۶
۱۹. شفیعی کدکنی، محمد رضا، «درباره‌ی حجم سبز»، جهان نوبی، تا، شم ۱۱-۱۲
۲۰. فرزانه، مسعود، «اشعار صوفیانه‌ی سهراب سپهری»، ترجمه‌ی شهلا خلیل‌اللهی، کارنامه، ۱۳۸۱ ش، شم ۲۷
۲۱. منزوی، حسین، «شاعر ناب و نایاب»، مجله‌ی رودکی، شهریور ۱۳۵۴ ش، شم ۴۷
۲۲. معصومی همدانی، حسین، «سپهری و مشکل شعر امروز»، کیهان فرهنگی، آردیبهشت ۱۳۶۵ ش، سال ۳، شم ۲
۲۳. نفیسی، آذر، «چشم‌ها را باید شست»، کتک، ۱۳۶۹ ش، شم ۱